

به نام خدا

ترکیب بند مولانا میرزا حسن کاشی آملی در نعت  
و مدح اسدالله الغالب امیر المؤمنین علی ابن  
ابیطالب و شرح مختصر و معرفی این شاعر حکیم  
و عارف و عاشق ولایت

مجید رضابالا

چنین آورده‌اند و دانایان این معنی را بارها بر  
زبان رانده‌اند و در نوشته‌های خویش ثبت و ضبط  
کرده‌اند که در جهان دین و مذهب و در راه هدایت  
مردمان، دو گونه راه برای دلها گشوده شده است و  
بس - یکی راه غضب است و کار زور و قهر، که  
از سر ناچاری و بیم و اکراه می‌گذرد و بر تنها اثر  
می‌کند نه بر جانها؛ و دیگری راه سخن است و  
کلمه و معنی، که از در طبع و قریحه و محبت  
درمی‌آید و در عقل و دل جای می‌گیرد و ماندگار  
می‌شود. نخست دولتیان و سپاهیان و صاحبان  
قهر و غلبه آمدند با آلت قهر و آتش و خشم و

غضب ، و هر چه کردند و هر چه کوشیدند، ماندگاری آن کار نه چندان بود که باید و نه چنان که توانستند دل‌ها را یکسره تسخیر کنند. اما پس از ایشان، شاعران آمدند با استعاره و وزن و قافیه و لطافتِ خیال، و کاری کردند شگرف و پایدار، چنان که نه غضب صفوی و نه کینه عثمانی و نه روزگارِ دشوار، هیچ‌یک نتوانست آن را از بن برکند یا از یادها بزدايد. و از جمله این شاعرانِ بزرگوار و از سرآمدانِ این طایفه، یکی است ملا حسن کاشی آملی - رضوان الله علیه - که در سده هفتم و هشتم هجری می‌زیست و تمام عمر خویش را در مدح و ثنای خاندانِ پاک نبوی - صلوات الله علیهم اجمعین - صرف کرد و شعر خود را وقف ایشان ساخت و از مدح سلاطین و درباریان و از آنچه شاعرانِ روزگار بدان مشغول بودند، خود را دور داشت و بر کنار ماند.

و اما نام و نشان و تبار این مردِ بزرگ، از این قرار است که او را حسن بن محمود کاشانی آملی

گفته‌اند و تخلص شاعری او «کاشی» بوده است، از آن روی که خاندان او از شهر کاشان برخاسته بودند و اصل ایشان به آن دیار بازمی‌گردد، لیکن زادگاه خود او شهر آمل است در طبرستان، چنان که در برخی از تذکره‌ها بدان اشاره رفته است. و تاریخ ولادت او به درستی دانسته نیست - چنان که بسیاری از بزرگان و دانشمندان را چنین باشد و این خود چیزی است بس شگفت - و گویند سال ۶۴۸ هجری بوده است یا ۶۸۰ هجری، و والله اعلم به حقیقت آن. و نیز سال درگذشت او نیز در پرده ابهام است و کسی به یقین نمی‌تواند گفت که در چه سالی از جهان رخت بر بسته است، لیکن از برخی از آثار او، از جمله منظومه «تاریخ محمدی» که در سال ۷۰۸ ق به پایان رسانیده، چنین برمی‌آید که وی تا پس از آن سال زنده بوده است و نیز از استقبال سلطان محمد خدابنده از او، گمان می‌رود که میان سال‌های ۷۰۸ تا ۷۱۶ ق از دنیا رفته باشد. و آرامگاه او امروز در شهر سلطانیه است و گویند که شاه طهماسب صفوی -

که سال‌ها پس از مرگ او می‌زیست - به احترام  
این شاعرِ پارسا، آن بنا را فرمان داد و مقبره‌ای  
درخور برای او ساخت - و این خود دلیلی روشن  
است بر بلندی پایگاه و عظمت منزلت این شاعر در  
نزد خاندان صفوی، آن هم سال‌ها و دهه‌ها پس از  
مرگ او.

و از سیره و روش او چنین نقل کرده‌اند و اهل  
تذکره بر آن اتفاق دارند که مردی بود عزلت‌گزیده  
و پرهیزگار و پارسا و هرگز به در پادشاهان نرفت  
و از ایشان صله و جایزه‌ای نستد و شعر خود را  
جز در راه ولایت و مدح اهل بیت (ع) به کار  
نبرد و در هیچ موضوع دیگری طبع خود را  
نیالود. و خود در بیتی رسا و کوتاه، این معنی را  
به روشنی بیان کرده و گفته است: «منم که یرلغ  
طبعم به دار ملک بقا / نوشته‌اند به مدح محمد و  
آل عبا». و نیز در جایی دیگر فرموده است: «آن  
حسن نامم که اندر مدح داماد نبی / می‌کند بر طبع  
پاکم روح حسان آفرین». و این ابیات، چنان که

هر خواننده‌ای بی‌درنگ درمی‌یابد، از همت بلند و همت والای او حکایت دارد که دنیا و زر و سیم و مقامات آن را هیچ نمی‌شمارد و جز رضایت خدا و رسول و آل ایشان، چیزی نمی‌جوید.

اما نکته شگفت‌تر و آنچه بیش از همه در باب او در تذکره‌ها و کتب تواریخ به چشم می‌خورد، داستان سفر حج و آن خوابی است که خود او نقل کرده است. برخی از مورخان - از جمله احمد بن حسین کاتب که در سده نهم هجری می‌زیسته است - چنین آورده‌اند که سلطان محمد خدابنده، که او را الجایتو نیز می‌خوانند و از سلاطین مغول بود و به تشیع گرویده بود، روزی به زیارت مشهد رفته بود و در کنار بارگاه علی بن موسی الرضا (ع) ایستاده بود. درویشی ژنده‌پوش در آن حریم حاضر شد و سلطان از او پرسید: «تو کیستی و از کجا می‌آیی؟» آن درویش - که کسی نبود جز ملا حسن کاشی - فی‌البداهه قصیده‌ای در مدح امیرالمؤمنین علی (ع) برخواند و سلطان را چنان

شيفته و شيدا ساخت كه از آن پس به او ارادتي تمام يافت و هيچ گاه از احترام او كوتاهي نكرد. و شگفت تر از اين، خوابي است كه خود كاشي ديده است و در برخي از نسخ خطي هفت بند او از آن ياد شده است: گوید كه در عالم رؤيا، اميرالمؤمنين علي بن ابى طالب (ع) را در راهي ديد و حضرت از او پرسيد: «كيستي؟» گفت: «بنده‌اي از شيعيان شما و شاعري در مدح شما». حضرت فرمود: «شعري بگو». كاشي، ابياتي از هفت بند خود برخواند و مولي علي (ع) او را با لطفي خاص صله داد و نواخت و از آن روز بر او عنايتي تمام داشت. و گویند از همان روز بود كه كاشي آن قصيده را بر مزار مطهر اميرالمؤمنين در نجف اشرف انشاد كرد و سلطان الجايتو نه تنها آن را به خط خود نوشت و ضبط كرد و در خزانه خود نگاه داشت، بلكه پس از مرگ كاشي، به احترام همان خواب و همان قصيده، آرامگاهي درخور و بنايي استوار براي او در شهر سلطانيه ساخت - و الله اعلم به حقيقت اين داستان‌ها و

به صحتِ این خواب‌ها، لیکن آنچه در این میان مهم است و هیچ کس را در آن تردیدی نیست، تأثیر و نفوذِ همین حکایت‌ها در میانِ مردمِ عادی و شیفتگانِ اهل بیت (ع) بوده است.

و اما آن قصیدهٔ مشهور که به «هفت‌بند کاشی» معروف است و شهرتِ او بدان است، با این بیتِ دلنشین و پرطمطراق آغاز می‌شود: «السَّلام ای سایه ات خورشیدِ ربِّ العالمین / آسمان عزّ و تمکین، آفتابِ داد و دین». و این شعر را کاشی در مدح و منقبت و ثنای علی بن ابی طالب (ع) سروده است و قالب و وزنِ آن از نوعِ قصیده‌های ترکیبی بلند است که پیش از او کسی چنین قالبی را در مدحِ اهل بیت (ع) به کار نبسته بود و این خود از بدایعِ طبعِ اوست. لیکن ارزشِ این شعر تنها به صناعاتِ بدیعی و وزن و قافیه و قالبِ تازه نیست - که آن نیز جای خود دارد - بلکه بیشتر از آن، به روح و جانی است که این شاعرِ والامقام در کالبدِ تشیع دمید. چه، تا پیش از آن روزگار و در

آن دورانِ پرخفقانِ مغولان و تیموریان، تشیع در ایران بیشتر در خفا و نهان و تقیه به سر می‌برد و جرئت بروز و ظهور نداشت و کمتر کسی می‌توانست سخن از ولایت و امامت بلند بگوید. اما این هفت‌بند، چنان که گویند و اهل تحقیق گفته‌اند، زبانِ گویای تشیع شد و شیعیان را از خانه‌نشینی و خموشی به عرصهٔ ابراز و اعلان کشاند و دل‌ها را به آتشِ محبتِ علی (ع) گرم ساخت.

و قاضی نورالله شوشتری - که از بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین عالمان و مورخان شیعه در سدهٔ یازدهم هجری است - در کتابِ گرانسنگِ خود، «مجالس المؤمنین»، دربارهٔ این هفت‌بند چنین گفته است و این عبارت را به دقت ثبت کرده است: «اکثر استادان متأخرین، در تتبع آن، درها سفته‌اند و به آن لطافت تا غایت چیزی نگفته‌اند». و این سخن، از آن روی گواهی روشن است بر تفوق و برتری این شعر بر آنچه دیگران در آن راه

سروده‌اند که قاضی نورالله خود مردی بود آگاه و  
نقاد و بی‌غرض و به صناعتِ شعر واقف، و مدح  
او را نمی‌توان از سرِ تعصب دانست.

و نیز میرزا عبدالله افندی اصفهانی، محدث و  
رجال‌شناس و مورخِ نامدارِ شیعه، در کتابِ دیگری  
که «ریاض العلماء» نام دارد، آورده است که: «او  
– یعنی ملا حسن کاشی – فاضل و عالم محقق و  
شاعری زبردست بود. مقامش با شیخ علی کرکی و  
علامه حلی در انتشار مذهب شیعه یکی است. و  
حق بزرگی به جهت هدایت مردم به راه صحیح بر  
آنان دارد.» و این عبارت را از آن روی باید مغتنم  
شمرد و در آن درنگ کرد که سه رکن اصلی و سه  
پایهٔ اساسی ترویج و گسترش تشیع در ایران پس  
از حملهٔ مغول را به وضوح نشان می‌دهد: یکی  
علامه حلی در عرصهٔ نظر و استدلال و کلام، دیگر  
محقق کرکی در عرصهٔ فقه و نهادسازی صفوی، و  
سوم ملا حسن کاشی در عرصهٔ فرهنگ و ادب و  
شعر و نفوذ در جان مردم. و گویا افندی می‌خواهد

بگویند که تأثیرِ کاشی در دل‌ها و جان‌ها، از تأثیرِ آن دو تن در کتاب‌ها و مدارس کمتر نیست، بلکه در برخی از جهات، پایدارتر و نافذتر و ماندگارتر بوده است.

و در این میان، سخنی نیز از برخی محققان و پژوهندگان، و شاید از قلمِ عالمانِ عثمانی و مورخانِ آن دیار، نقل کرده‌اند - هرچند دستیابی به عینِ عبارت و متنِ اصلی دشوار است و این بنده خود بدان دست نیافته است، لیکن مضمونِ آن در میان اهلِ نظر مشهور و معروف است - که عامل اصلی و رکنِ رکنِ رواج و گسترشِ تشیع در ایرانِ عصرِ صفوی، دو تن بوده‌اند و بس: یکی محقق کرکی از راهِ فقه و اجتهاد و نهادسازی دینی، و دیگری ملا حسن کاشی از راهِ شعر و ادب و رسانگی به جان و دلِ مردم. و هرچند این گزاره را به دقت و به یقین نمی‌توان مستندِ مستقیم و مکتوبی از یک عالمِ عثمانی به شمار آورد، اما دست کم این معنی در کتابِ «ریاض العلماء»

افندی و «مجالس المؤمنین» شوشتری به روشنی  
آمده است و اهل تحقیق و پژوهش، آن را بی پایه  
و اساس نمی‌شمرند و آن را نزدیک به واقع  
می‌دانند.

و این بنده - که خود را در این باب نه صاحب  
قولی قطعی، بلکه تنها نقلی از گفته بزرگان می‌داند  
- چنین می‌پندارد و بر این باور است که آنچه  
بیش از همه، سهم و نقش ملا حسن کاشی را  
برجسته می‌کند و از او چهره‌ای ماندگار در تاریخ  
تشیع می‌سازد، نه فقط لطافت شعر او و نه فقط  
شگفتی هفت‌بند او، بلکه ماندگاری و دوام آن در  
جان و دل ایرانیان است، نسل اندر نسل. چه، آن  
تشیعی که با غضب شاه اسماعیل و با زور و قهر و  
اکراه بر گروهی از مردم ایران حمل شد، اگر  
پشتوانه‌ای از جنس ادب و فرهنگ و شعر و محبت  
نمی‌داشت، پس از افول صفویان و در روزگار  
افشاریه و زندیه و قاجار - که دیگر نه زور و  
اکراه صفوی در کار بود و نه دولتی شیعی مقتدر -

به سرعت از میان می‌رفت یا به حاشیه رانده می‌شد و اثری از آن باقی نمی‌ماند. اما مؤمنانی و مردمانی که با هفت‌بندِ کاشی و امثال آن، عشقِ علی (ع) را در جانِ خویش جای داده بودند و با این اشعار مانوس گشته بودند، هیچ‌گاه دست از محبتِ اهل بیت (ع) برنداشتند و تشیع در ایران پس از صفوی نیز پایدار ماند و از دل و جان مردم بیرون نرفت. و این خود بزرگ‌ترین گواه و روشن‌ترین دلیل بر عمق و گسترهٔ تأثیر این شاعرِ بزرگ است.

و شاید از همین روی است که هفت‌بندِ کاشی، از چاپِ لکهنو در هند گرفته تا نسخه‌های خطی در کتابخانه‌های ایران و عراق و ترکیه، بارها و بارها کتابت و چاپ و نشر و تکثیر شده است و شاعرانِ بزرگی که پس از او آمده‌اند - از جمله محتشم کاشانی و فیاض لاهیجی و عرفی شیرازی و دیگران - هریک به پیروی و تاسی از او، هفت‌بندهای دیگری در مدح یا رثای اهل بیت (ع)

سروده‌اند و راه او را پیموده‌اند. و گویند که دست کم سیزده شاعر نامدار، این راه را پیموده‌اند و هر یک کوشیده‌اند که به لطافت کاشی برسند، لیکن هیچ‌کدام بدان پایه نرسیده‌اند - چنان که قاضی نورالله نیز در عبارت پیش‌گفته بدین معنی اشاره کرده است.

پس می‌توان چنین گفت و این سخن را به جرئت بر زبان راند که ملا حسن کاشی آملی نه فقط شاعری بود در صف شاعران و نه فقط گوینده‌ای بود از گویندگان، بلکه رسانه‌ای بود و پیام‌رسانی پیش از آنکه رسانه و پیام‌رسانی در این معنی معنا شود و در جهان امروز بدان نام خوانند. او در روزگاری که غالب مردم از متون فقهی عربی بی‌نصیب بودند و سواد نداشتند و به فهم آن کتب دست نمی‌یافتند، با زبانی ساده و گیرا و با بیانی دلنشین و روان، بلندترین معانی کلامی و اعتقادی را در قالب وزن و قافیه ریخت و به جان تشنگان ولایت رسانید. و گویند که هرچند سخنی

تمام نیست، اگر غضب و اکراه صفوی، ظاهر ایران را شیعه کرد و نام تشیع را بر تارک این سرزمین نشاند، شعر کاشی بود که باطن آن را پایدار ساخت و محبت را در دل‌ها استوار کرد.

و بدین سبب است که امروز نیز، هر که بر مزار امیرالمؤمنین علی (ع) در نجف اشرف درآید و به صحن و سرای آن حرم شرفیاب شود، کتیبه ایوان آن حرم مطهر را با ابیات هفت‌بند کاشی آراسته و منقش بیند - و این افتخاری است بزرگ برای این شاعر پارسا. و هر که در سلطانیه از کنار گلدسته آرامگاه او بگذرد و نظری به آن بنا اندازد، یاد مردی را زنده کند که در زمانه خفقان و اختناق، در روزگاری که هیچ کس جرئت سخن گفتن از ولایت مولا نداشت، فریاد «علی» را سر داد و از این فریاد بازنایستاد و تا پایان عمر بر این راه استوار ماند.

و الله اعلم بالصواب و إليه المرجع و المآب و هو

حسبنا و نعم الوكيل.

و این ترکیب بند

بند اوّل

السّلام ای سایه ات خورشیدِ ربّ العالمین  
آسمان عزّ و تمکین، آفتابِ داد و دین

مفتی هر چار دفتر، خواجه هر هشت خلد  
داورِ هر شش جهت، اعظم امیرالمؤمنین

عالمِ علم سلّونی، شهسوارِ لو کشف  
ناصرِ حق، نفسِ پیغمبر، امامِ راستین

صورتِ معنی فطرت، باعثِ ایجادِ خلق  
سرّ اصلِ نسلِ آدم، نفسِ خیر المرسلین

صاحبِ یوفونَ بالنّذرِ آفتابِ انّما

قَرَّةُ الْعَيْنِ لَعْمَرِكِ، نَازِثِ رُوحِ الْأَمِينِ

در جهان از روی حشمت چون جهانی در جهان  
بر جهان، از روی رفعت آسمانی بر زمین

از عطای دستِ فیاضِ تو دریا مستفیض  
وز ریاضِ نکهتِ طبعِ تو رضوانِ خوشه‌چین

حاجبِ دیوانِ اَمَرَتِ موسی دریا شکاف  
پرده دارِ بامِ قِصَرَتِ عیسی گردون‌نشین

نقشبندِ کاف و نون از روزِ فطرت تاکنون  
ناکشیده چون مه رخسارِ تو حرفِ مبین

ناشنیده از زمانِ مهد تا پایانِ عمر  
بی رضای حق ز تو حرفی کِرَامُ الْکَاتِبین

مثل تو چون شبه ایزد در همه حالی محال  
وَر بُوْد مَمکِن نَه اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمین

آن که مدّاحش خدا، همدم رسول الله بود  
گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

و اما بند نخست از این ترکیب‌بند شریف، که شاعر  
آن را با سلامی بلند و بی‌نظیر گشوده است و در  
آن، همه‌ی معانی منقبت و ولایت و مقامات علی  
(ع) را چون گوهری در نظمی فشرده جای داده  
است. این بند با این بیت آغاز می‌گردد: «السلام  
ای سایهات خورشید ربّ العالمین / آسمان عزّ و  
تمکین، آفتاب داد و دین» - یعنی سلام بر تو ای  
که سایهات (ظّل و جودت) خود خورشید پروردگار  
جهانیان است؛ و تو خود آسمانی برای عزت و  
استواری، و آفتابی برای عدالت و دیانت. و در این  
تعبیر، شاعر از راه استعاره و تشخیص، «سایه» را  
که به طبع روشنایی بخش نیست، خورشید  
رب العالمین خوانده است - و این خود نهایت  
مبالغه است در تکریم آن حضرت، از آن روی که  
سایه‌ی وجود او چنان فروغی دارد که آفتاب

جهان تاب از آن پرتو گرفته است. و نیز «آسمان  
عزّ» و «آفتاب داد» را در کنار هم نهاده تا هم اوج  
و رفعت مقام و هم روشنایی و گسترش عدالت او  
را بنماید.

و سپس می فرماید: «مفتی هر چار دفتر، خواجه  
هر هشت خلد / داور هر شش جهت اعظم  
امیرالمؤمنین» - یعنی او فتوا دهنده‌ی چهار کتاب  
آسمانی است (تورات، انجیل، زیور، قرآن) و سرور  
هر هشت بهشت است و داور هر شش جهت  
(شش سوئی که جهان مادی را محصور کرده  
است). و این همه، کنایت است از احاطه‌ی علمی  
و ولایت تکوینی و تشریحی علی (ع) بر همه‌ی  
عوالم - چنان که در حدیث «سَلُونِی» و «لَوْ  
كُشِفَ» بدان اشاره رفته است. و شاعر با لفظ  
«اعظم» بر برتری مطلق ایشان بر دیگر امیران و  
مؤمنان تأکید کرده است.

و در بیت سوم، شاعر به دو حدیث مشهور نبوی

تلمیح می‌کند: «عَالِمِ عِلْمِ سَلُونِي، شَهْسَوَارِ لَوْ  
كَشِفَ / نَاصِرِ حَقِّ، نَفْسِ پِيغَمْبَرِ اِمَامِ الْمُتَّقِيْنَ» –  
«سَلُونِي» یعنی «از من پرسید» که علی (ع) در  
مسجد مدینه فرمود: سَلُونِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِي – از  
من پرسید پیش از آنکه مرا نیابید. و «لَوْ كَشِفَ»  
اشاره به حدیث «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا اَزْدَدْتُ يَقِيْنًا»  
– اگر پرده برداشته شود، بر یقینم افزوده نمی‌شود  
– که علی (ع) را از جمله‌ی کسانی دانسته‌اند که  
به مقامِ یقینِ مطلق رسیده بودند. و شاعر، علی  
(ع) را «شَهْسَوَارِ لَوْ كَشِفَ» خوانده یعنی  
سوارکاری چیره‌دست بر آن معنی بلند. و «ناصر  
حق، نفس پیغمبر» اشاره به آیه‌ی مباحله دارد که  
جانِ علی (ع) به منزله‌ی جانِ پیامبر (ص) معرفی  
شده است. و «امام المتّقین» نیز از قرآن برگرفته  
شده است (وَ جَعَلْنَاهُمْ اٰیْمَةً يَهْتَدُوْنَ بِاَمْرِنَا).

و در بیتِ چهارم، شاعر به تجلّی حقیقتِ محمدی و  
علوی در نظامِ آفرینش اشاره می‌کند: «صورت  
معنای فطرت، باعث ایجاد خلق / اصل نسل آل

آدم، نفس خیر المرسلین» - یعنی علی (ع) صورت  
معنای فطرتِ الهی است و علتِ ایجادِ خلقت؛ و  
اصلِ نسلِ آلِ آدم و نفسِ بهترینِ پیامبران (یعنی  
وجودِ نوریِ پیامبر) است. و این بیت، به آن معنی  
بازمی‌گردد که گاهی در عرفان از آن به «حقیقتِ  
محمدیه» تعبیر می‌شود - لیکن شاعر آن را به علی  
(ع) نیز نسبت داده است، از راه اتحادِ نوری که  
میان پیامبر و علی (ع) در باور شیعیان است.

و در بیتِ پنجم، به کرامات و فضایل بی‌شمار آن  
حضرت اشاره شده است: «صاحب یوفُونَ بِالنَّذْرِ،  
أَفْتَابَ إِئْمَا / قَرَّةُ الْعَيْنِ لَعْمَرِكِ، نَازِشِ رُوحِ الْآمِينِ»  
- «یوفُونَ بِالنَّذْرِ» اشاره به آیه‌ای در سوره‌ی  
انسان (دَهر) است که در شأن اهل بیت (ع) نازل  
شده و در آن از وفای به نذر سخن رفته است. و  
«إِئْمَا» اشاره به آیه‌ی «إِئْمَا وَ لِيَكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُوْلُهُ وَ  
الَّذِيْنَ آمَنُوْا» دارد که به ولایتِ علی (ع) تفسیر  
شده است. و «قَرَّةُ الْعَيْنِ» یعنی نورِ چشم، و  
«لَعْمَرِكِ» سوگندی است که در قرآن خطاب به

پیامبر (ص) آمده است (لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ  
يَعْمَهُونَ) - و شاعر، علی (ع) را «قِرَّة العینِ  
لَعَمْرِكَ» خوانده یعنی آن که به سوگند پیامبر، نور  
چشم اوست. و «نازش روح الامین» یعنی مایه‌ی  
افتخارِ جبرئیل.

و در بیت ششم، شاعر عظمتِ علی (ع) را در  
جهان تشبیه می‌کند: «در جهان از راه حشمت  
چون جهانی در جهان / در زمین از روی رفعت  
آسمانی بر زمین» - یعنی در جهان از جهت  
حشمت و شوکت، چنان است که گویی جهانی  
است جداگانه در درونِ جهان؛ و بر زمین از روی  
رفعت، چنان است که گویی آسمانی است بر زمین  
نهاده شده. و این، تشبیهی است مرکب و بلیغ.

و در بیت هفتم - که از عمیق‌ترین ابیاتِ این بند  
است - می‌گوید: «نقش بند کاف و نون از روز  
فطرت تا کنون / ناکشیده چون مه رخسار تو نقش  
مبین» - «نقش بند» یعنی آن که نقش می‌بندد، و

«کاف و نون» اشاره به کنزِ مخفی و امرِ «کُن فیکون» دارد. شاعر می‌گوید: از روزِ فطرت (آغازِ خلقت) تا اکنون، آن کس که نقشِ «کاف و نون» را بر لوحِ هستی می‌بندد - یعنی فرمانِ آفرینش را اجرا می‌کند - خود تو هستی؛ و رخسارِ تو - که از مه (ماه) روشن‌تر است - هرگز نقشِ مبین (آیه‌ی روشنِ الهی) را نکشیده است، یعنی خود آن نقشِ مبین است. و این تعبیری است بسیار بلند در بابِ ولایتِ تکوینی.

و در بیتِ هشتم، شاعر به سلطه و نظارتِ علی (ع) بر ملائکه اشاره می‌کند: «ناشنیده از زمان مهد تا باقی عمر / بی رضای حق ز تو حرفی کرام الکاتبین» - یعنی از زمانِ کودکی (مهد) تا پایانِ عمر، هیچ‌گاه شنیده نشده است که فرشتگانِ نویسنده‌ی اعمال (کرام الکاتبین) بدون رضایتِ حق - و به تعبیرِ شاعر، بدون رضایتِ تو - حرفی بنویسند. و این دلالت دارد بر آنکه علی (ع) به اذنِ خداوند، بر اعمالِ بندگان و بر فرشتگان نیز ولایت

دارد.

و در بیت نهم، شاعر به صفت بی‌همتایی می‌رسد: «مثل تو ناورده ایزد در همه حالی محال / و ر بود ممکن نه الا رَحْمَةً للعالمین» - یعنی آوردنِ مثل و ماندی برای تو در همه‌ی حال محال است؛ و اگر چنین امری ممکن باشد - که نیست - جز برای «رَحْمَةً للعالمین» یعنی پیامبر اکرم (ص) نخواهد بود. و این بیت، از یک سو عظمتِ علی (ع) را تا مرزِ شبیهِ ایزد (نه خود ایزد) پیش می‌برد، اما بی‌درنگ آن را با اشاره به پیامبر محدود می‌کند و از غلو بیرون می‌رود - و این خود از احتیاط و درایتِ شاعر است.

و سرانجام در بیت دهم، تاجِ سخن را می‌نهد: «آن که مداحش خدا همدم رسول الله بود / گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود» - یعنی کسی که مداحِ او خداست و همدمِ رسول خداست، اگر کسی همتای او باشد - و چنین همتایی نیست مگر

– خود رسولِ خدا خواهد بود. و این نهایتِ تعظیم است: علی (ع) چنان است که همدمِ رسول است و خداوند خود مداحِ او (در قرآن). و اگر کسی در این مقام با او برابر شود، آن کس جز رسولِ خدا (ص) نخواهد بود – و این یعنی علی (ع) به مقامی رسیده است که تنها رسولِ خدا همتای اوست.

و در این بندِ نخست، چنان که اهلِ حکمت گفته‌اند، شاعر دو گونه ولایت را در نظر داشته است: ولایتِ تکوینی (که علی (ع) در نظامِ آفرینش نقشِ «کاف و نون» را ایفا می‌کند و فرشتگان به فرمان او هستند) و ولایتِ تشریحی (که او مفتیِ کتاب‌های آسمانی و حاکمِ شریعت است). و هر دو را با احتیاطی تمام در سایه‌ی نبوتِ رسولِ اکرم (ص) تعریف کرده است. و از آنجا که این بند در مدحِ علی (ع) و در آغازِ هفت‌بند قرار دارد، شاعر کوشیده است تا همه‌ی مقاماتِ کمالِ آن حضرت را – از علم و حکم تا

ولایت و بی‌همتایی - در چند بیت خلاصه کند و در عین حال، از مرزِ غلوّ بیرون نرود و نسبتِ خود را با رسول (ص) همواره نگاه دارد.

و این بنده چنین می‌پندارد که این بند، به حق، در سخن را چنان گشوده است که هر کس پس از کاشی خواسته در این معانی گام نهد، ناچار از همین درگاه درآمد است. و قاضی نورالله شوشتری به همین معنی اشاره داشته است که «اکثر استادان متأخرین، در تتبع آن، درها سفته‌اند و به آن لطافت تا غایت چیزی نگفته‌اند».

و الله اعلم بالصواب و إليه المرجع و المآب

بند دوم

ای به غیر از مصطفی نادیده همتای تو کس

بسته بر مهر تو ایزد مهر حورالعین و بس

مهره مهر از گلوی صبح برنارد فلک

گرنه از مهر تو آید صبح صادق را نفس

کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه

چرخ را بر دست پیش آهنگ بندد چون جرس

با شکوه صولت دستان نیاید در شمار

در پر عنقای مغرب کی شکوه آرد مگس

گر دل دریا عطایت موج بر گردن زند

لجّه گردون در آن گردان نماید همچو خس

گر شکوهت را به میزانِ معانی بر کشند

از ره خفت کم آید بوقبیس از یک عدس

اندر آن میدان که مردان سعادت خوی را

از پی مردی عنان از دست بریاید فرس

از میان مشرق میدان درآیی مهر وار

رایت نصرت ز پیش و آیت دولت ز پس

خلق هفت اقلیم اگر آن روز همدستان شوند

از سر مردی نیارد پا به میدانِ تو کس

صورتی گردد مجسم فتح گوید آشکار

لا فتی إِلَّا عَلَى لَاسِيْفٍ إِلَّا ذِالْفَقَارِ

و اما بند دوم از آن ترکیب‌بندِ بلندآوازه، که شاعر در آن نیز همچنان بر مدح و منقبتِ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) مشغول است و از هیچ گونه لطافتِ سخن و صنعتِ بدیع فروگذار نکرده، با این بیت آغاز می‌گردد: «ای به غیر از مصطفی نابوده همتای تو کس / بست بر مهر تو ایزد مهر حورالعین و بس». و معنی آن چنان است که شاعر می‌گوید: ای علی، هیچ کس جز مصطفی - صلی الله علیه و آله - همتای تو نیست و نبوده است؛ و خداوند نیز مهرِ حورالعین را بر مهر و محبتِ تو بسته است، یعنی دوستیِ تو را با آن پاداشِ بهشتی قرین کرده. و این بیت، چنان که پیداست، از یک سو منزلتِ علی (ع) را در کنار رسول (ص) می‌نهد و از سوی دیگر، محبتِ او را اصل و اساسِ سعادتِ اخروی می‌شمارد.

و سپس شاعر در بیتِ دوم، این معنی را با تمثیلی از فلک و مهرهٔ مهر چنین بسط می‌دهد که: «مهره

ی مهر از گلوی چرخ برنارد فلک / گرنه از مه‌رت بر  
آید صبح صادق را نفس». یعنی اگر محبت تو  
نبود، فلک هرگز نمی‌توانست مهره مهر را - که  
کنایت از خورشید است - از گلوی چرخ بیرون  
آورد و نیز صبح صادق، آن دم روشنایی که جهان  
را منور می‌کند، هرگز دم نمی‌زد. و این همه از آن  
روی است که نظام هستی، به گمان شاعر، بر پایه  
محبت علی (ع) استوار شده است - و این را از  
راه مبالغه و اغراق شاعرانه باید حمل کرد، نه از  
راه حقیقت ظاهری.

و نیز می‌گوید: «چیست با قدرت سپهر و کیست با  
رأی تو مهر / آن ز قدرت مستعار و این ز رأیت  
مقتبس». یعنی قدرت آسمان در برابر قدرت تو  
هیچ است، و مهر (خورشید) نیز در برابر رأی و  
تدبیر تو هیچ؛ چه آن قدرت، عاریتی است و این  
مهر، از پرتو رأیت تو روشنایی گرفته است. و این  
خود نوعی دیگر از همان مبالغه است در بیان  
عظمت مقام آن حضرت.

و در بیتِ چهارم، شاعر کاروانسالارِ جاه و جلالِ  
علی (ع) را به کاروانی تشبیه می‌کند که چون  
آهنگِ راه‌کند، چرخِ فلک را چون جرسی بر دست  
بندد - یعنی آسمان را به خدمت و اطاعتِ خود  
وادارد. و این نیز از بابِ استعاره و تشخیص است  
و غرض، رساندنِ نهایتِ قدرت و سیطرهٔ معنویِ آن  
حضرت است.

و سپس می‌فرماید: «با شکوه صولتِ دستان  
نیاید در شمار / در بر عنقای مغرب کی شکوه آرد  
مگس». یعنی عظمت و هیبتِ تو چنان است که  
دستان (شجاعانِ نامدار) در برابر آن به شمار  
نیابند؛ چنان که مگس در برابر عنقای مغرب - که  
مرغی است افسانه‌ای و عظیم - هیچ شکوهی  
نمی‌تواند داشت. و این تمثیلی است برای نهایتِ  
تفاوتِ میانِ علی (ع) و دیگران.

و در بیتِ ششم، این معنی را با مثالی دیگر تأکید

می‌کند: «صولت بازوت گر دستان بدیدی در  
مصاف / مرغ روحش بی گمان از بیم بشکستی  
قفس». یعنی اگر شجاعانِ عالم، صولتِ بازوی تو  
را در کارزار می‌دیدند، بی‌گمان جان از تنشان  
پرواز می‌کرد و مرغِ روح، قفیسِ تن را از بیم  
می‌شکست. و این نیز از همان اغراق‌های  
هنرمندانه است در بیانِ رعب و هیبتِ آن حضرت  
در میدان نبرد.

و نیز گوید: «گر دل دریا شکافت موج بر گردون  
زند / لجه ی گردون در آن گردان نماید همچو  
خس». یعنی اگر دلِ دریا بشکافتد و موجش به  
آسمان برسد، آن تلاطمِ آسمان در برابرِ عظمتِ تو  
چون خس و پشیزی ناچیز نماید. و این خود  
مقایسه‌ای است از راهِ تکبیر و تصغیر.

و در بیتِ هشتم: «گر شکوهت را به میزان معانی  
بر کشند / از ره خفت کم آید بوقبیس از یک  
عدس». بوقبیس نام کوهی است در نزدیکی مکه،

و معنی آن است که اگر عظمتِ تو را با میزانِ  
معانی بسنجند، آن کوه بزرگ از سنگینی و سبکیِ  
آن، در برابرِ یک عدس ناچیز آید. و این غلوّی است  
در بیانِ سنگینیِ عظمتِ او.

و پس از این همه، شاعر حال و هوای میدانِ رزم  
را می‌نگارد: «اندر آن میدان که مردان سعادت  
جوی را / از ره مردی عنان از دست بریاید فرس»؛  
یعنی در آن میدانی که مردانِ نیک‌بخت، فرس  
(اسب) از دستشان بگریزد و عنان از کفشان بیرون  
رود - که اشاره به دشواری و هولناکیِ آن میدان  
دارد - علی (ع) است که با شمشیرِ شیران، نشتر  
بر رگِ دشمن می‌نهد، چنان که طبیبِ ساعدِ جان را  
می‌آزماید.

و آنگاه شاعر، طلوعِ علی (ع) را در آن میدان به  
طلوعِ خورشید تشبیه می‌کند: «از میان مشرق  
میدان بر آبی مهر وار / رایت نصرت ز پیش و آیت  
دولت ز پس». یعنی تو چون خورشید از مشرقِ

میدان برمی آیی؛ در پیشاپیش تو پرچمِ نصرت و  
در پشتِ سرت نشانِ دولت و سعادت است.

و می افزاید که در آن روز، هیچ کس - حتی مردانِ  
هفت اقلیم - تاپِ میدانِ تو را ندارند و از ره مردی  
نمی توانند در برابرت بایستند. و سرانجام، آن  
هنگام که فتح و پیروزی به صورتِ مجسم پدیدار  
گردد، آشکارا ندا دهد: «لا فتی الا علی لا سیف الا  
ذوالفقار» - یعنی جوانمردی جز علی نیست و  
شمشیری جز ذوالفقار نیست. و این جمله، خود  
حدیثی است مشهور از پیامبر (ص) که در روز بدر  
یا احد بر زبان جاری شده است و شاعر آن را به  
نیکوترین وجه در پایانِ بندِ دوم جای داده است.

و در همهٔ این ابیات، چنان که اهلِ نظر گفته اند،  
شاعر از صنعتِ مبالغه و اغراق و تشبیه و استعاره  
و تشخیص، چنان ماهرانه بهره برده است که هیچ  
یک از آنها از حدِّ اعتدال بیرون نمی رود و شنونده  
را نه از راهِ تعجب، که از راهِ تأمل و تحسین به

وجد می آورد. و این خود از ویژگی های سخن نیک  
است که هرچه در آن بنگری، تازه تر نماید.

و الله اعلم بالصواب.

**بند سوم**

ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته

آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته

از غبار درگه چرخ احترامت آشکار

کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته

بر امید مثلِ رویت، دست نقّاش ازل

نقش‌ها بر بسته لیکن چون تو کمتر یافته

و آنکه اندر آفرینش لاف بالایی زده

رفعت را ز آفرینش پایه برتر یافته

بازِ قدرت هر کجا بال جلالت کرده باز

طایران سدره را در زیر شهپر یافته

هر که مُهر مهر تو بر صفحه جان کرده نقش

مخزن دل را چو کان از زر توانگر یافته

آنکه دست حاجتی بر جود تو برداشته

دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته

ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر ترا

ای ز تو دریای فطرت عین کوثر یافته

با خدا و مصطفی رای تو یکره داشته

از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب

تا ابد حوّا سترون بود و آدم هم عذب

و اما بند سوم از آن ترکیب بند بلندآوازه، که شاعر در آن نیز از مدح و منقبتِ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) دست برنداشته و هر بیت را به لطیف‌ترین وجهی در وصف آن حضرت آراسته است، با این بیت آغاز می‌گردد: «ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته / آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته». و معنی آن چنان است که شاعر، علی (ع) را مخاطب ساخته و می‌گوید: ای آن که آسمان

عصمت و پاکدامنی، از فروغ و جلالِ تو زیور و آرایش یافته است، و خورشید نیز از سایهٔ چترِ همایون تو، تاج و افسر یافته است - یعنی نورِ خورشید، پرتوی است از سایهٔ چترِ ولایتِ تو. و این خود استعاره‌ای است لطیف که بزرگواریِ آن حضرت را از راهِ تأثیرِ وجودیش در نظامِ هستی می‌نمایاند.

و سپس می‌فرماید: «از غبارِ درگه چرخِ احترام آشکار / کیمیاگرِ نسخهٔ گوگردِ احمر یافته». یعنی از غبارِ آستانِ درگاهِ تو، چرخِ فلکِ احترامِ خود را پیدا کرده و آشکار ساخته است؛ و کیمیاگرِ نیز نسخهٔ گوگردِ احمر - که رمزِ دگرگون‌سازی و کیمیا است - از همان غبارِ یافته است. و این از بابِ مبالغه و اغراقِ شاعرانه در بیانِ برکتِ وجودیِ آن حضرت است.

و در بیتِ سوم، شاعر به ناتوانیِ نقاشِ ازل در ترسیمِ رویِ علی (ع) اشاره می‌کند: «بر امید مثلِ

رویت، دست نقاشِ ازل / نقش‌ها بر بسته لیکن  
چون تو کمتر یافته». یعنی دستِ قدرتِ الهی که  
آن را نقاشِ ازل خوانده، به امید آنکه رویی چون  
روی تو بیافریند، نقش‌ها بسته است و صورت‌ها  
آفریده، لیکن هیچ‌یک را چون تو نیافته است و  
همتای تو پدید نیاورده. و این از راه تشخیص و  
استعاره است و غرض، رساندن بی‌همتایی آن  
حضرت در خلقت است.

و نیز گوید: «و آنکه اندر آفرینش لاف بالایی زده /  
رفعتت را ز آفرینش پایه برتر یافته». یعنی هر  
کس در عالم آفرینش لاف بلندی و برتری زده  
باشد، چون به پایه رفعتِ تو رسیده، دریافته است  
که آنچه او دارد، در برابرِ تو هیچ است و پایه تو  
برتر از همه آفرینش است.

و در بیتِ پنجم، شاعر به سدره‌المُنتهی - که  
منتهی‌گاهِ عروجِ فرشتگان و پیامبران است -  
اشاره می‌کند: «بازِ قدرت هر کجا بال جلال کرده

باز / طایران سدره را در زیر شهپر یافته». یعنی  
بازِ قدرتِ الهی - که کنایت از جبرئیل یا فرشته  
مقرب است - هر جا بالِ جلالتِ تو را گشوده  
است، پرندگانِ سدره (فرشتگانِ مقرب) را در زیر  
پرِ خود یافته است. و این به آن معناست که  
عظمتِ علی (ع) چنان است که حتی فرشتگانِ  
مقرب را در سایهٔ قدرتِ خود جای می‌دهد.

و سپس می‌فرماید: «هر که مهر مهر تو بر صفحه  
جان کرده نقش / مخزن دل را چو کان از زر  
توانگر یافته». یعنی هر کس مهرِ محبتِ تو را بر  
صفحهٔ جانِ خود نقش کرده است، خزانهٔ دلِ خود  
را چون معدنی از زر و گنج، توانگر و پربها یافته  
است. و این بیت ناظر است به آن حقیقت که  
محبتِ علی (ع) سرمایهٔ حقیقیِ انسان است و دل  
را از هر گوهری بی‌نیاز می‌کند.

و در بیتِ هفتم: «آنکه دست حاجتی بر جود تو  
برداشته / دست خود را تا قیامت حاجت آور

یافته». یعنی کسی که دستِ نیاز به سویِ بخشش  
تو برافراشته، دستِ خود را تا روزِ قیامت،  
حاجت‌آور و برآورندهٔ نیازها یافته است. و این به  
آن معناست که توسل به علی (ع) هرگز بی‌پاسخ  
نمی‌ماند.

و آنگاه شاعر، خود را در برابرِ عظمتِ علی (ع)  
عاجز می‌بیند و می‌گوید: «ساقی کوثر نه چندان  
مدح باشد مر ترا / ای ز تو دریایِ فطرت عین کوثر  
یافته». یعنی ساقیِ کوثر – که اشاره به حضرت  
رسول (ص) یا علی (ع) است – هرچه مدح گوید،  
برای تو بس نیست؛ چه دریایِ فطرتِ خلقت، از تو  
کوثرِ حقیقی را یافته است. و این خود، نهایتِ  
تکریم است.

و در بیتِ نهم، شاعر به مقامِ والای علی (ع) در  
نزد خدا و رسول اشاره می‌کند: «با خدا و  
مصطفی رای تو یکره داشته / از خدا و مصطفی  
شمشیر و دختر یافته». یعنی رأی و ارادهٔ تو با

خدا و رسول یکسان و هم‌رأی بوده است؛ و از خداوند شمشیرِ ذوالفقار و از مصطفی دخترش فاطمه (ع) را یافته‌ای. و این اشاره به تلمیحِ آیهٔ مباحله و حدیثِ «لا فتی الا علی» و نیز ازدواجِ علی و فاطمه دارد.

و سرانجام، در آخرین بیت از این بند، شاعر به نقیّش وجودیِ علی (ع) در آفرینش اشاره می‌کند: «گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب / تا ابد حوّا سترون بود و آدم عذب». یعنی اگر ذاتِ پاکِ تو سببِ آفرینش نبود، حوا تا ابد نازا می‌ماند و آدم بی‌همسر می‌زیست - یعنی نسلِ آدم هرگز پدید نمی‌آمد و عالمِ هستی بی‌فرزندی و بی‌نتایج می‌ماند. و این بلندترین تعبیر است در بابِ اینکه علی (ع) واسطهٔ فیض و سببِ وجودِ عالم است - چنان که در حدیثِ «لولاک لما خلقت الافلاک» به پیامبر (ص) نسبت داده شده است و شاعر، آن معنی را به علی (ع) نیز تسری داده است.

و در همهٔ این ابیات، چنان که اهلِ نظر گفته‌اند، شاعر از صنعتِ مبالغه، تشبیه، استعاره، تشخیص، تلمیح و مراعات‌النظیر چنان بهره برده است که هر بیت، خود دریایی است از معانی. و آنچه در این بند پیش از همه چشم را می‌زند، پیوندِ محبتِ علی (ع) با نظامِ تکوین و تشریح است - چنان که گویی بدونِ او، نه آسمانی برپا بود و نه زمینی و نه آدمی. و والله اعلم به حقیقتِ این معانی، لیکن این را می‌دانیم که شاعر از راهِ ذوق و عرفان و ارادت، این سخنان را گفته است و غرض، تحسینِ مقامِ والای آن حضرت بوده است و بس.

## بند چهارم

ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی

قبله دنیا و دین، جان جهانِ مصطفی

ای به استحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس

نانهاده پای تمکین بر مکان مصطفی

از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب به صورت در دهان مصطفی

تا سپهر شرع ازو پر نور شد هرگز نیافت

از تو روشنتر مهی بر آسمان مصطفی

رفعتی بالای امکان صورتی ناممکنست

ور بود ممکن بود آن قدر آن مصطفی

گرچه در عالم به اقبال تو شاهها کرده ام

آنچه حَسَّان کرد وقتی در زمان مصطفی

لاف مداحی درین حضرت نمی آرم زدن

ای ثناخوانِ تو ایزد از زبان مصطفی

از بیان خلق بر ناید صفاتِ ذات تو

ور برآید نبود إلاّ از بیان مصطفی

عرض حاجت بر تو حاجت نیست، می دانی که  
چیست؟

حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

مَنْتِ خَلْقَمَ بِهِ جَانِ أَوْرَدَ لَطْفِي كُنْ مَرَا

وارهان از مَنْتِ خَلْقَمَ بِهِ جَانِ مِصْطَفِي

روی رحمت بر متاب، ای کام جان از روی من

حرمت جان پیمبر یک نظر کن سوی من

و اما بند چهارم از آن ترکیب بند شریف، که شاعر در آن آهنگ دیگری گرفته و از مدح صرف علی (ع) به بیانی دیگر درآمده و میان مدح حضرت و اظهار عجز خویش در میانه، راهی لطیف پیموده است. آغاز این بند با نعت رسول اکرم (ص) قرین است و علی (ع) را در نسبت با ایشان می ستاید.

می گوید: «ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی /  
قبله دنیا و دین، جان جهان مصطفی» - یعنی ای  
آن که کعبه و اصل و حقیقت قبله، از بیان  
مصطفی (ص) معظم گشته است؛ تو خود قبله  
دنیا و دینی و جان جهان مصطفایی. و این به آن  
معناست که علی (ع) نه تنها از زبان رسول معرفی

شده، بلکه وجودش مقصودِ عالم و جانِ پیامبر است – چنان که حدیثِ «عَلَى نَفْسِ نَفْسِي» بر همین معنی دلالت دارد.

و سپس می‌فرماید: «ای به استحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس / نانهاده پای تمکین بر مکان مصطفی» – یعنی ای کسی که به استحقاق و شایستگی، پس از مصطفی، هیچ کس جز تو پای تمکین و تواضع بر جایگاه و مقام مصطفی ننهاده است. و این اشاره دارد به جانشینی بلافصلِ علی (ع) و آن مقامِ رفیعی که تنها او را سزاوار آن می‌دانند.

و در بیتِ سوم، شاعر از عجزِ خود در وصفِ علی (ع) سخن می‌گوید: «از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان / تا نهادی لب به صورت در دهان مصطفی» – یعنی از آن گوهرهای معنوی که می‌خواهم برشمارم، دهانم لبالب شده است، لیکن از آن روی که می‌بایست لب به صورت و ظاهر در

دهانِ مصطفی می‌نهادم (یعنی از او می‌آموختم)،  
پس این معانی را به درستی نمی‌توانم ادا کنم. و  
این خود عجزِ شاعرانه‌ای است لطیف.

و نیز گوید: «تا سپهر شرع ازو پر نور شد هرگز  
نیافت / از تو روشنتر مهی بر آسمان مصطفی» –  
یعنی از آن هنگام که سپهرِ شریعت از وجودِ  
مصطفی (ص) پر نور شد، هرگز ماهی روشن‌تر از  
تو بر آسمانِ وجودِ مصطفی نیافته است. یعنی در  
میان همهٔ یاران و نزدیکانِ پیامبر، هیچ‌کس را  
چون علی (ع) فروغی و روشنایی نیست.

و در بیتِ پنجم، به عجزِ عقل از درکِ رفعتِ علی  
(ع) اشاره می‌کند: «رفعتی بالای امکان صورتی  
ناممکنست / و بود ممکن بود آن قدر آن  
مصطفی» – یعنی رفعت و بلندیِ مقامِ تو بالاتر از  
امکانِ وصف است و تصورش ناممکن می‌نماید؛ و  
اگر چنین رفعت و قدری ممکن باشد، تنها از آن  
مصطفی (ص) خواهد بود. و این بیت، هم عظمتِ

علی (ع) را می‌رساند و هم او را در سایهٔ پیامبر می‌نشانند - چنان که در جای دیگر نیز همین احتیاط رعایت شده است.

و آنگاه شاعر، روی سخن را به خود می‌کند و از اقبالِ خویش سخن می‌گوید: «گرچه در عالم به اقبال تو شاهها کرده ام / آنچه حَسَن کرد وقتی در زمان مصطفی» - یعنی ای شاه و مولا، اگرچه در عالم به اقبالِ تو، من نیز همان کرده‌ام که حسان بن ثابت در زمانِ پیامبر کرد؛ یعنی من نیز چون او در مدحِ تو شعر گفته‌ام. لیکن بی‌درنگ فروتنی می‌کند و می‌گوید: «لاف مداحی درین حضرت نمی‌آرم زدن / ای ثناخوانِ تو ایزد از زبان مصطفی» - یعنی لافِ مداحی در این حریم نمی‌توانم زد؛ چه تو ای علی، ثناخوانِ تو خداست از زبانِ مصطفی. یعنی بالاترین مدحِ تو از زبانِ پیامبر (ص) و به اذنِ خداوند گفته شده است - همچون حدیث «لأعطين الراية غداً» و «من كنت مولا ه فهذا علی مولا».

و در بیتِ نهم، بر همین معنی تأکید می‌کند: «از بیان خلق بر ناید صفاتِ ذاتِ تو / و بر آید نبودِ الاّ از بیانِ مصطفی» - یعنی از بیانِ مردمِ عادی، صفاتِ ذاتِ تو هرگز بر نمی‌آید و قابلِ وصف نیست؛ و اگر هم برآید، جز از زبانِ و بیانِ مصطفی (ص) نخواهد بود. و این خود نهایتِ تواضعِ شاعر است در برابرِ عظمتِ آن حضرت.

و سپس شاعر، به درگاهِ علی (ع) حاجت می‌برد، اما به شیوه‌ای که حاجت را باز نمی‌گوید: «عرض حاجت بر تو حاجت نیست، می‌دانی که چیست؟ / حالِ اخلاصِ من اندر خاندانِ مصطفی» - یعنی من حاجتِ خود را بر تو عرضه نمی‌دارم؛ تو خود می‌دانی که چیست و حاجت به گفتن نیست. آنچه هست، حالِ اخلاصِ من است در میانِ خاندانِ مصطفی. و این اشاره دارد به آن که شاعر، هرچه دارد، از راهِ محبتِ اهل بیت (ع) یافته است و حاجتِ او چیزی جز تداومِ همین

اخلاص نیست.

و در بیت یازدهم، شکوه و فریادی از زیر بارِ منتِ خلق برمی‌گردد: «منتِ خلقم به جان آورد لطفی کن مرا / وارهان از منتِ خلقم به جان مصطفی» – یعنی منت و احسانِ مردم، مرا به جان آورده و رنجانده است؛ لطفی کن و مرا از منتِ مردم، به جانِ مصطفی (ص) و حقِّ آن حضرت، رهایی بخش. و این بیت، نشان‌دهندهٔ آن است که شاعر نه از مال و زر، که از دستِ نیاز و چشمداشتِ دیگران به تنگ آمده و تنها به درگاهِ علی (ع) پناه برده است.

و سرانجام، در دو مصراعِ پایانیِ این بند، التماس و تضرعی جانشوز می‌کند: «روی رحمت بر متاب، ای کام جان از روی من / حرمت جان پیامبر یک نظر کن سوی من» – یعنی رویِ رحمت از من برمگردان، ای آن که جانِ من از رخِ تو کام می‌گیرد؛ به حرمتِ جانِ پیامبر، یک نظر به سوی

من بیفکن. و این پایانِ بند، چنان دل‌سوز و بی‌تابانه است که گویی شاعر، همه هستیِ خود را در همان یک نظر خلاصه کرده است.

و در این بند، چنان که پیداست، شاعر از مدح محض به درگاهِ حاجت و نیاز آمده است و میان ستایشِ علی (ع) و عجزِ خویش، چنان پیوندی برقرار ساخته که خواننده را بی‌اختیار به همراهی و همدلی وامی‌دارد. و از صنایع لطیف در این بند، اشاره به «حسان بن ثابت» و مقایسهٔ خود با اوست – از یک سو می‌گوید آنچه او کرده من نیز کرده‌ام، و از سوی دیگر لافِ مداحی نمی‌زند. و نیز تکرارِ لفظ «مصطفی» در پایانِ بسیاری از ابیات، خود نوعی مراعات‌النظیر و جناسِ تکرار است که موسیقیِ سخن را دوچندان کرده است.

و این بنده چنین می‌پندارد که بندِ چهارم، از همه بندها دل‌سوزانه‌تر و بی‌پیرایه‌تر است، چه شاعر در آن نه با زبانِ مداحِ مغرور، که با زبانِ عاشقی

نیازمند سخن گفته است. و الله اعلم به حقیقتِ  
حالِ او و به درستی آنچه در دل داشته است.

بند پنجم

ای گزیده مر خدایت یا امیرالمؤمنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین

از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد

پیش خلق جانفزایت یا امیرالمؤمنین

آنچه عیسی از نفس می کرد رمزی بود و بس

از لب معجزنمایت یا امیرالمؤمنین

خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیرالمؤمنین

با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیرالمؤمنین

گر بُدی بالاتر از عرش برین جای دگر

گفتمی آنجاست جایت یا امیرالمؤمنین

مدح اگر شایسته ذات تو باید گفت و بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین

آنچه تو شایسته آنی ز روی عز و جاه

کس نداند جز خدایت یا امیرالمؤمنین

ما همه از درگه لطفت گدایی می کنیم

ای همه شاهان گدایت یا امیرالمؤمنین

فهم انسانی چه داند عزّت کار ترا

کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا

و اما بند پنجم از این ترکیب بند شریف، که شاعر در آن همچنان بر آهنگ مدح و منقبت امیرالمؤمنین علی (ع) روان است، اما این بار با تکرار شعار «یا امیرالمؤمنین» در پایان هر بیت، چنان طرب و حالتی به سخن بخشیده که گویی هر مصراع، آوایی است مستقل در آسمان ولایت. این بند با نعت و خطاب مستقیم آغاز می‌گردد:

«ای گزیده مر خدایت یا امیرالمؤمنین / خوانده  
نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین» – یعنی ای آن

که خداوند تو را برگزیده است، ای امیرالمؤمنین؛ و  
ای آن که نفس و جانِ مصطفی (ص) تو را خوانده  
است، ای امیرالمؤمنین. و این اشاره است به آیه  
مباهله و حدیث «علی نفس نفسی» که شاعر آن را  
به نیکوترین وجه در دو مصراع گنجانده است.

و سپس می‌فرماید: «از نسیم باد نوروزی نشاید  
کرد یاد / پیش خلق جانفزایت یا امیرالمؤمنین» –  
یعنی اگر کسی بخواهد از نسیم باد نوروزی یاد  
کند، در برابر خلق و خوی جانفزای تو، هیچ نشاید  
و سزاوار نیست. چه، نسیم نوروزی جان را تازه  
می‌کند، اما خلق و خوی تو خود جان‌بخش است –  
و این از راه تفضیل و تشبیه معکوس است.

و در بیت سوم، شاعر یکی از معجزات علی (ع) را  
به معجزات عیسی (ع) برتری می‌دهد، اما به  
احتیاط: «آنچه عیسی از نفس می‌کرد رمزی بود  
و بس / از لب معجزنمایت یا امیرالمؤمنین» –  
یعنی آنچه عیسی (ع) از راه دمیدنِ نفس در

مردگان می‌کرد، رمزی بیش نبود و اشاره‌ای بود به قدرت الهی؛ اما آنچه از لب معجزنمای تو برمی‌آید، فراتر از آن است. و این نیز از باب مبالغه و مقایسه است، نه آنکه حقیقتاً مقام عیسی (ع) را فروتر داند - و خداوند به حقیقت این معانی داناتر است.

و در بیت چهارم، شاعر به عجز خویش اعتراف می‌کند: «خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند / وصف ذات کبریایت یا امیرالمؤمنین» - یعنی خاطری مثل من که شوریده و پریشان است، چگونه تواند وصف ذات بزرگ و والای تو را بکند؟ و این خود از روی صدق و تواضع گفته است، نه از روی شاعری ساختگی.

و نیز گوید: «با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه / زیر شادروان رایت یا امیرالمؤمنین» - یعنی عقل کل، با آن همه که عقل اول و عقل بزرگ است و بر فلک نشسته، هرگز راه نیافته است که زیر

شادروانِ رایتِ تو درآید و به کنه عظمیتِ تو پی  
برد. و این، تمثیلی است برای ناتوانیِ همه  
خردمندان از درکِ مقامِ علی (ع).

و در بیتِ ششم، شاعر به اوجِ طلبِ خود می‌رسد:  
«گر بُدی بالاتر از عرش برین جای دگر / گفتمی  
آنجاست جایت یا امیرالمؤمنین» – یعنی اگر بالاتر  
از عرشِ برین، جایِ دیگری می‌بود، می‌گفتم که  
جایگاهِ تو آنجاست. و این، نهایتِ علوِّ مقامِ را برای  
علی (ع) می‌طلبد، اما در چارچوبِ همان عرش و  
آسمان – نه فراتر از آنچه در وهمِ شاعر می‌گنجد.

و آنگاه به ناتوانیِ خود در مدحِ راستین اشاره  
می‌کند: «مدح اگر شایسته ذات تو باید گفت و  
بس / کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین» –  
یعنی اگر مدحی که شایسته ذاتِ تو باشد باید  
گفت، کیست که بتواند ثنا و ستایشِ تو را بر زبان  
آرد؟ و جواب در بیتِ بعد می‌آید: «آنچه تو  
شایسته آنی ز روی عزّ و جاه / کس نداند جز

خدایت یا امیرالمؤمنین» - یعنی آنچه از روی  
عزت و جاه، تو شایسته‌ی آنی، هیچ کس نمی‌داند و  
نمی‌تواند وصف کند، جز خدای تو. و این بازگشت  
به همان احتیاطِ همیشگیِ شاعر است که مدحِ  
نهایی را از خدای تعالی می‌داند.

و در بیتِ نهم، شاعر فقر و نیازِ خود و همه را در  
برابرِ علی (ع) می‌نگارد: «ما همه از درگاهِ لطف  
گدایی می‌کنیم / ای همه شاهان گدایت یا  
امیرالمؤمنین» - یعنی ما همه از درگاهِ لطف و کرم  
تو گدایی می‌کنیم؛ ای آن که همه شاهان و بزرگان،  
گدایِ درگاهِ تو اند. و این، از راهِ تضاد و طباق،  
عظمتِ علی (ع) را چند برابر می‌کند که همه، در  
برابر او نیازمندند.

و سرانجام، در دو مصراعِ پایانیِ این بند - که  
گویی خلاصه‌ی همه معانی است - می‌فرماید: «فهم  
انسانی چه داند عزت کار ترا / کافرینش بر نتابد  
بار مقدار ترا» - یعنی فهمِ انسان چه تواند دانست

عزتِ کار و مقامِ تو را؛ چه، همهٔ آفرینش، تابِ  
تحملِ سنگینیِ مقدار و منزلتِ تو را ندارد. و این،  
بلندترین و سنگین‌ترین جمله‌ای است که شاعر در  
این بند بر زبان آورده است - و در آن، هم عظمتِ  
علی (ع) به نهایت رسیده و هم عجزِ بشر. و گویی  
شاعر می‌خواهد بگوید که اگر کوهِ آفرینش بر  
دوشِ انسان نهاده شود، تحمل کند، لیکن بارِ مقدارِ  
علی (ع) را هیچ چیز تاب نیاورد.

و در سراسر این بند، تکرارِ «یا امیرالمؤمنین» در  
پایانِ هر بیت، چنان آهنگ و حالی به شعر داده  
است که گویی هر بیت، نفسی است تازه و ندایی  
است جداگانه. و این خود از هنرِ شاعر است که با  
تکرارِ یک شعار، نه تنها ملالی پدید نیاورده، بلکه بر  
طرب و تأثیرِ سخن افزوده است.

و این بنده چنین می‌پندارد که در این بند، بیش از  
همه بندها، عجز و فقرِ شاعر در برابرِ علی (ع) به  
چشم می‌خورد و از این رو، دل‌نشین‌تر و نزدیک‌تر

به طبع انسان است. و الله اعلم به حقیقت آنچه  
شاعر در دل داشته است.

## بند ششم

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دورانِ فلک دوری ز دوران شماست

آفتابی کآسمان در سایه اقبال اوست

پرتوی از لُمه چاک گریبان شماست

چشمه ای کز وی محیط آفرینش قطره ایست

قطره ای از لجه دریای احسان شماست

پیر مکتب خانه ابداع یعنی جبرئیل

با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماست

هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی ست

از کمال لطف و رحمت، خاصه در شأن شماست

قبه نه چرخ را چون دانه بر چیند ز جا

مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست

گوهری کان در ضمیر کانِ امکان قضاست

صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست

بنده بیچاره کاشی از دل و جان، سال و ماه

روز و شب در خَطّه آمل ثناخوان شماست

بر در دولت سرایت روی بر خاک نیاز

با دل پر درد برامید درمان شماست

درد پنهان پیش درمان، چند بتوان داشتن

عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

و اما بند ششم از این ترکیب بند شریف - و گویند  
که این بند را شاعر در اوج بی‌نیازی از دنیا و با  
دلی شکسته و امیدی بسته به درگاه ولایت سروده  
است - با بیتی آغاز می‌گردد که در آن، قضا و قدر  
را موقوف فرمان علی (ع) می‌داند: «ای که فرمان  
قضا موقوف فرمان شماست / دور دوران فلک  
دوری ز دوران شماست» - یعنی ای امیرالمؤمنین،  
فرمان قضا و قدر الهی، بسته و موقوف به فرمان  
توست؛ و گردش چرخ فلک و روزگار، هیچ‌گردشی  
نیست جز آنکه از گردش دوران تو سرچشمه

گرفته است. و این بلندترین تعبیری است که شاعر  
در باب ولایت تکوینی علی (ع) به کار برده است  
– آن هم نه از راه جبر، بلکه از راه تفویض و  
تمکین.

و سپس می‌فرماید: «آفتابی کآسمان در سایه  
اقبال اوست / پرتوی از لمعه چاک گریبان  
شماست» – یعنی آفتابی که آسمان در سایه اقبال  
و روی‌آوری او روشن است، پرتوی است از آن  
درخشندگی که از گریبان چاک‌زده (یعنی شکافته  
و آشکار) شما بیرون زده است. و این استعاره‌ای  
است از تجلی نور ولایت – چنان که گویی علی  
(ع) گریبان هستی را چاک داده و نوری از آن  
بیرون زده که آفتاب را نیز روشن کرده است.

و در بیت سوم، شاعر جهان‌آفرینش را به دریا و  
چشمه تشبیه می‌کند: «چشمه‌ای کز وی محیط  
آفرینش قطره‌ایست / قطره‌ای از لجه دریای  
احسان شماست» – یعنی آن چشمه‌ای که همه

محیطِ آفرینش در برابرِ آن قطره‌ای بیش نیست،  
خود قطره‌ای است از آن دریای بی‌کرانِ احسانِ  
شما. و این از بابِ تشبیهِ مرکب و مبالغه است که  
عظمتِ علی (ع) را نسبت به همهٔ خلقت می‌سنجد.

و در بیتِ چهارم، شاعر جبرئیلِ مقرب را به کودکی  
در دبستانِ ابداعِ علی (ع) تشبیه می‌کند: «پیر  
مکتب خانه ابداع یعنی جبرئیل / با همه ذهن و  
ذکا طفل دبستان شماست» - یعنی جبرئیل که پیرِ  
مکتب‌خانهٔ ابداع و آفرینش است، با همهٔ هوش و  
زیرکی‌ای که دارد، در پیشگاهِ علم و ولایتِ شما  
همچون طفلی است در دبستان. و این، نهایتِ  
تنزیلِ مقامِ فرشتگان و اوجِ تعظیمِ علی (ع) است.

و نیز گوید: «هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی  
ست / از کمال لطف و رحمت، خاصه در شأن  
شماست» - یعنی هر جا در قرآن کریم آیتی از  
خدای تعالی یاد شده است - خاصه آنجا که سخن  
از لطف و رحمت است - آن آیت به شأن و منزلتِ

شما بازمی‌گردد. و اشاره دارد به آیاتی که مفسران شیعه در شأن نزولِ علی (ع) دانسته‌اند، مانند آیه ولایت و آیه تطهیر و آیه مباحله.

و در بیت ششم، مرغ تعظیم را بر بامِ ایوانِ علی (ع) می‌نشانند: «قَبَّه نُه چرخ را چون دانه بر چیند ز جا / مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست» – یعنی آن مرغ تعظیم و خشوع که بر بامِ ایوانِ شما آشیان دارد، گنبدِ نه چرخِ آسمان را مانند دانه‌ای از جا برمی‌چیند. و این تمثیلی است برای آنکه تعظیمِ علی (ع) چنان قدرتی دارد که نظامِ افلاک را زیر و زبر کند.

و آنگاه شاعر، گوهرِ قضا و قدر را به فرمانِ علی (ع) گره می‌زند: «گوهری کان در ضمیر کانِ امکان قضاست / صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست» – یعنی گوهری که در نهانِ کانِ امکان و قضا و قدر است – یعنی حقیقتِ هر چیزی که باید در جهان پدید آید – آن گوهر، صورتِ اظهار و

ظهورش بسته به فرمانِ شماسست. و این همان  
معنای ولایتِ تکوینی است که شاعر در سراسر این  
بند بر آن تأکید کرده است.

و پس از این همه مدح و ثنایِ علی (ع)، شاعر  
ناگهان روی سخن را به خود می‌کند و خود را  
«بنده بیچاره کاشی» می‌خواند و می‌گوید: «بنده  
بیچاره کاشی از دل و جان، سال و ماه / روز و  
شب در خطّه آمل ثناخوان شماسست» – یعنی این  
بنده بیچاره، حسن کاشی، از دل و جان، در همه  
سال و ماه، شب و روز، در شهر آمل به ستایش  
شما مشغول است. و گویا شاعر خود را با نام  
«کاشی» و زادگاهش «آمل» معرفی می‌کند تا این  
بند را رنگ و بویی شخصی بخشد و نشان دهد که  
این مدح، نه از سرِ شاعریِ رسمی، که از سرِ عشق  
و نیاز است.

و در بیتِ نهم، شاعر حالِ خود را چنین می‌نگارد:  
«بر در دولت سرایت روی بر خاک نیاز / با دل پر

درد برامید درمان شماست» - یعنی بر در  
دولت سرای شما، روی بر خاکِ نیاز نهاده است، با  
دلی پر از درد و امیدِ درمان از جانبِ شما. و این  
بیت، تصویری است از عجز و فقر و التماس.

و سپس می‌گوید: «درد پنهان پیش درمان، چند  
بتوان داشتن / عاقلی نبود ز درمان درد پنهان  
داشتن» - یعنی دردی که پنهان است، در پیشگاهِ  
درمان‌دهنده حقیقی، چه مدت می‌توان آن را نهان  
داشت؟ عاقل کسی نیست که دردِ خود را از درمان  
پنهان کند. و این، زیباترین و دل‌نشین‌ترین مصراعِ  
این بند است که شاعر با آن، عجزِ خود را به زبانِ  
استعاره و تمثیل درآورده و در تضرع را گشوده  
است. و گویی می‌گوید: من که دردمندم و تو  
درمانِ منی، دیگر پنهان داشتنِ درد چه فایده؟  
پس اینک پرده برمی‌دارم و نیازِ خود را - هرچه  
هست - به درگاهت می‌آورم. و البته شاعر حاجتِ  
خود را باز نمی‌گوید؛ همان بهتر که ناگفته ماند،  
چه این خود از لطفِ سخن است که خواننده را به

تأمل وامی دارد.

و در سراسر این بند، چنان که اهل نظر گفته‌اند، شاعر از یک سو عظمت ولایت تکوینی علی (ع) را تا آنجا می‌برد که قضا و قدر و آفرینش و فرشتگان را به فرمان او بازمی‌بندد، و از سوی دیگر خود را در نهایت عجز و نیاز می‌نماید - و این جمع میان «عظمت ممدوح» و «حقارت شاعر»، خود شیوه‌ای است که سخن را جان و تأثیر می‌بخشد. و نیز بیت پایانی این بند، یعنی «درد پنهان پیش درمان...» چنان در خاطر می‌نشیند که گویی شاعر تمام هستی خود را در آن دو مصراع خلاصه کرده است.

و الله اعلم به حقیقت درد شاعر و به درستی آنچه در دل داشته است، لیکن این را می‌دانیم که این بیت، در طول تاریخ شعر فارسی، بارها و بارها بر زبان عارفان و نیازمندان جاری شده است - و این خود گواهی است بر عمق تأثیر سخن این شاعر

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام

خاک او دارد شرف بر زمزم بیت الحرام

آفتاب آسمان دین امیرالمؤمنین

والی ملک ولایت، حاکم دارالسلام

مُبطّل بنیادِ بدعت منشی احکام و حی

حاکم دین و شریعت، حامی حلّ و حرام

سایه لطفش به معنی گر نبودی در جهان

صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام

ای سریر سروری آورده از جای تو جاه

وی جهان آفرینش برده از نام تو نام

با شکوه شقّه دستار و رکن مسندت

تاج جمشیدی که و تخت سلیمانی کدام؟

از پی تدبیر تو پیوسته تقدیر قضاست

بنهد از روی ادب بهرام در پیش تو کام

نسبتت با سایر انسان خطا باشد خطا

جوهر پاکیزه گوهر را چه نسبت با رُخام

مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را

معنی ایمان ما اینست روشن، و السلام

زایران حضرتت را بر در خُلد برین

می دهند آواز طِبْثُم فَاذْخُلُوهَا خَالِدین

و اما بند هفتم که آخرین بند از این ترکیب‌بندِ شریف است و شاعر در آن، سخن را به مدحِ مرقدِ مطهرِ امیرالمؤمنین علی (ع) در نجف اشرف گره زده و پایانِ کار را به رستگاریِ زائرانِ آن حضرت ختم کرده است. این بند با بیتی آغاز می‌گردد که در آن، از شرفِ خاکِ نجف نسبت به دیگر اماکن مقدس سخن رفته است: «تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام / خاک او دارد شرف بر زمزم بیت الحرام» - یعنی از هنگامی که نجف، جایگاهِ آفتابِ دین و دولت (یعنی علی (ع)) گردید، خاکِ آن شرف یافت بر زمزم و بیت‌الحرام. و این سخن

از روی محبت و ارادت است، نه آنکه بخواهد برتری حقیقی اماکن را به رقابت کشد - و الله اعلم.

و سپس شاعر، علی (ع) را با صفاتی بلند می‌ستاید: «آفتاب آسمان دین امیرالمؤمنین / والی ملک ولایت، حاکم دارالسلام» - یعنی آن حضرت، خورشید آسمان دین است و فرمانروای ملک ولایت و حاکم سرزمین سلام (که مراد، بهشت یا حقیقت ایمان است). و نیز می‌گوید: «مُبطل بنیاد بدعت منشی احکام وحی / حاکم دین و شریعت، حامی حلّ و حرام» - یعنی او براندازنده بنیان بدعت و نویسنده احکام وحی است و حاکم بر دین و شریعت و حامی حلال و حرام. و این صفات، ناظر است به مقام علمی و فقهاتی علی (ع) که در کتب سیره و حدیث بدان اشاره رفته است، چنان که خود فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي».

و در بیت چهارم، شاعر به یکی از عمیق‌ترین معانی هستی‌شناختی اشاره می‌کند: «سایه لطفش به معنی گر نبودی در جهان / صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام» - یعنی اگر سایه لطف او - یعنی پرتوی از وجود ولایی علی (ع) - در جهان نمی‌بود، جهان از روی معنا و حقیقت، صورتی ناتمام و بی‌روح می‌داشت. و این خود اشاره‌ای است به حدیث مشهور «لولاک لما خلقت الافلاک» که درباره پیامبر (ص) است، و شاعر آن را به علی (ع) نیز تسری داده است - نه از راه ادعای برابری، بلکه از راه اتصال وجودی علی (ع) به پیامبر (ص) و آنچه از آن حضرت به ارث برده است.

و پس از آن، شاعر به عظمت جایگاه علی (ع) در عالم ملک و ملکوت می‌پردازد: «ای سریر سروری آورده از جای تو جاه / وی جهان آفرینش برده از نام تو نام» - یعنی ای آن که سریر سروری، جاه و جلال خود را از جایگاه تو برگرفته است؛ و جهان آفرینش، نام خود را از نام تو وام دارد. و این

بیت، نوعی دیگر از همان مبالغه در بیان تأثیر  
وجودی علی (ع) است.

و نیز گوید: «با شکوه شقه دستار و رکن مسندت /  
تاج جمشیدی که و تخت سلیمانی کدام؟» - یعنی  
در برابر شکوه آن دستار و آن تکیه‌گاه مسند تو،  
تاج جمشید و تخت سلیمان چه ارزشی دارد؟ و  
این مقایسه، برای فروتر نشانیدن پادشاهی دنیا در  
برابر ولایت معنوی علی (ع) است.

و آنگاه، به حکمتی دیگر می‌رسد: «از پی تدبیر تو  
پیوسته تقدیر قضاست / بنهد از روی ادب بهرام  
در پیش تو کام» - یعنی تقدیر و قضا، پیوسته در  
پی تدبیر تو روان است؛ و بهرام (مریخ، یا بهرام  
گور، یا نماد قدرت) از روی ادب، پیش تو کام  
می‌نهد و فروتن است. و این، همان سخن پیشین  
است که فرمان قضا موقوف فرمان علی (ع) است  
- لیکن این بار با تعبیری دیگر.

و در بیت هشتم، شاعر گوهرِ علی (ع) را با سنگِ مرمر مقایسه می‌کند: «نسبتت با سایر انسان خطا باشد خطا / جوهر پاکیزه گوهر را چه نسبت با رُخام» - یعنی اگر کسی نسبت تو را با دیگر انسان‌ها بسنجد، این سنجش خود خطاست و ناروا؛ چه جوهرِ پاک و گوهرِ ناب را با سنگِ مرمر (سنگِ معمولی) چه نسبت می‌توان داشت؟ و این، به مقامِ والا و منحصر به فردِ علی (ع) اشاره دارد که در هیچ انسانی جز پیامبر (ص) نظیر ندارد.

و این معنی را در بیت بعد روشن‌تر می‌کند: «مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را / معنی ایمان ما اینست روشن، و السلام» - یعنی عقل نمی‌تواند مانند تو را تصور کند، مگر آنکه مصطفی (ص) را در نظر آورد. و این، حقیقتِ ایمانِ ماست - روشن و آشکار، و السلام. و شاعر با «و السلام» سخن را به پایان می‌برد، گویی که پس از این همه مدح، تسلیم می‌شود و درمی‌ایستد.

و سرانجام، در دو مصراع پایانی این بند - و در پایان تمام هفت بند - شاعر به زائران قبرِ علی (ع) مژده می‌دهد: «زایران حضرتت را بر در خلد برین / می دهند آواز طِبُّثُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ» - یعنی زائرانِ درگاهِ تو را بر درِ بهشتِ برین، با آواز «پاکیزه بودید، پس در آن وارد شوید در حالی که جاودان خواهید بود» ندا می‌دهند. و این تلمیحی است به آیه قرآنی که خطاب به پرهیزگاران گفته می‌شود: «طِبُّثُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ» (زمر، آیه ۷۳). و شاعر، این بشارت را ویژه زائرانِ علی (ع) می‌داند - و این خود، نهایتِ امید و آرزوی هر شیفته ولایت است.

و در این بند پایانی، چنان که اهل نظر گفته‌اند، شاعر از ستایش صفات و مقامات به ثمره و نتیجه آن می‌رسد: یعنی محبت و زیارتِ علی (ع) آدمی را تا بهشتِ برین می‌رساند و به او ندا می‌دهند که «پاک بوده‌ای، پس داخل شو». و این، جانِ کلامِ شاعر است و خلاصه همه آنچه در شش بند

پیشین گفته شده است.

و از حکمتِ این بند، یکی آن است که شاعر – اگرچه در سراسر هفت‌بند، از ولایتِ تکوینی و تشریحیِ علی (ع) سخن گفته و او را در نظامِ آفرینش مؤثر دانسته – در پایان، کار را به رحمت و پاداشِ الهی گره می‌زند و زیارتِ قبرِ آن حضرت را وسیلهٔ نجات می‌شمارد. و این، نشان می‌دهد که شاعر از دایرهٔ مبالغه بیرون نیامده و سرانجام را به فضلِ خدا و شفاعتِ آلِ پیامبر (ص) وابسته می‌داند.

و دیگر آنکه در پایان، کارِ شاعر به تحسر و التماس نمی‌انجامد، بلکه به بشارت و امید ختم می‌شود. و این، خود هنری است که گوینده از مقامِ عجز و فقر، ناگهان به مقامِ یقین و بشارت عروج می‌کند – چنان که گویی مدحِ علی (ع) خود، او را از درد و نیاز بیرون آورده و به درِ بهشت نشانده است.

و نیز در این بند، شاعر از ذکر نامِ نجف - که در روزگارِ او تازه به عنوانِ مرقدِ علی (ع) شهرت یافته بود - غافل نمانده و آن را بر زمزم و بیت‌الحرام نیز تفضیل داده است. و این، اشاره دارد به حدیثی که از پیامبر (ص) نقل شده است: «نجف از حرم من است» و نیز «خاکِ نجف، تربت من است» - و شاعر، بنا بر همین اخبار، سخن گفته است.

و بدین ترتیب، این هفت‌بند به پایان می‌رسد؛ چنان که آغازش سلام بود و پایانش بشارت. و در سراسر آن، چنان لطافتِ سخن و عمقِ معنی به کار رفته است که قاضی نورالله شوشتری به درستی گفته است: «اکثر استادان متأخرین، در تتبع آن، درها سفته‌اند و به آن لطافت تا غایت چیزی نگفته‌اند». و این گواهی است بر بلندی پایگاهِ این شاعر بی‌ادعا که از روزگارِ خود تا امروز، هفت‌بندش زبورِ شیفتگانِ ولایت بوده است.

و الله اعلم بالصواب و إليه المرجع و المآب.